

## نگاهی به زندگی نامه پروین اعتصامی

زهرة شریعت ناصری<sup>0</sup>

اشاره

نوشتار حاضر جستاری است کوتاه بر زندگانی و حیات شاعر نامدار شیعی ایرانی *پروین اعتصامی*. سخن شیرین پروین سرشار از نکات ظریف حکمت و دغدغه های عمیق انسانی است که با وجود بهره گیری از تکنیک های قوی شعر کلاسیک، تناسب آن با نیازهای فکری امروز جامعه در خور ستایش است. این پژوهش کوتاه می کوشد از روزنه هایی همچون تولد، تحصیلات، ازدواج و سرانجام، خموشی این بانوی ادیب ایرانی به زندگی پرفراز و نشیب او سرک بکشد و در یادمان او لحظه ای بیاساید و در پایان، با نمونه ای از کلام و شعر شیوای او مشام جان را تازه کند.

در 25 اسفند 1285 ش در شهر تبریز، دختری چشم به هستی گشود که بعدها سرآمد همه دختران ایران شد. نامش «رخشنده» بود که بعدها توسط پدر فاضلش، به «پروین» تغییر یافت. مادر با سواد، مذهبی و باتقوای او خانم *اختر اعتصامی*، دختر *میرزا عبدالحسین خان قوام العداله* بود.<sup>1</sup> بی شك، تأثیر و تأثیری که مادر بر فرزند می گذارد، در تربیت و بالندگی فکری، علمی، فرهنگی و مذهبی او نقش مهمی ایفا می کند و این امر در زندگی *پروین* کاملاً مشهود است؛ چنان که خود او نیز به این مهم اذعان دارد:

از چه نسوان از حقوق خویشان بی بهره اند \*\*\* نام این قوم از چه رو افتاده از هر دفتری؟

دامن مادر نخست آموزگار کودک است \*\*\* طفل دانشور کجا پرورده نادان مادری؟

پدر او، *یوسف اعتصام الملک آشتیانی* بود که در سال 1253 ش در تبریز متولد شد و به لحاظ خانوادگی، از نجبای آشتیان و صاحب خط و قلم بود و آگاه به علوم فقه، منطق، کلام و حکمت، و به خوش نویسی، در خطوط نسخ، نستعلیق، شکسته و سیاق از بسیاری استادان سلف، گوی سبقت ربوده بود. از علوم حدیثی نیز بهره های فراوان داشت. آثار تألیفی و ترجمه بسیاری از وی بر جا مانده اند.

*پروین* پنج ساله بود که پدرش از تبریز کوچ کرد و در تهران اقامت نمود. از لحظه ای که گفتن آموخت و خویشان و اطرافیانش را شناخت، به فراگرفتن علم و دانش پرداخت؛ نخست نزد پدر ادبیات فارسی و انگلیسی آموخت و سپس در مدرسه آمریکایی دخترانه تهران به زبان انگلیسی کاملاً تسلط یافت و در سال 1303 ش فارغ التحصیل شد. پس از اتمام دوره مدرسه آمریکایی،

مدت دو سال ادبیات فارسی و انگلیسی را در همان جا تدریس نمود و چند ماهی نیز در کتابخانه دانشسرای عالی به کتاب داری مشغول بود.

پروین از لحاظ ویژگی های اخلاقی، به گونه ای که دوستان و برادر او<sup>1</sup> گفته اند، از لحاظ روحی، آرام، متفکر و درونگرا بود و در باطن، زنده دل و شاد. برای عوالم مادی و دنیوی اندوه نمی خورد و اگر اندوهی داشت، برای دیگران، بخصوص بینوایان بود و همان ها هم خمیرمایه های فکری و شعری او را تشکیل می دهند. تنها غم و اندوه پروین وضع پریشان طبقات ستم کشیده، ملاحظه کژی ها و ناهمواری های هیأت اجتماع، مشاهده ظلم و ستمی که بر تیره بختان و زیردستان می رود، دیدن کامرانی نابخردان و برتری آنان و ناکامی خردمندان و محرومیت های آنان بود. پروین اگرچه به ندرت می خندید، ولی محنت زده نبود. سیمای متین و موقر و محکم او را غباری از گرفتگی پوشانیده بود.

پروین اعتصامی در 19 تیر 1313 با پسر عموی پدرش، فضل الله همایون فال، ازدواج نمود. او از افسران شهربانی و هنگام وصلت با پروین، «رئیس شهربانی کرمانشاه» بود. وصلت نامتجانسی بود؛ اخلاق نظامی او با روح لطیف و آزاد پروین مغایرت داشت.

پروین از خانه ای که هرگز مشروب و تریاک بدان راه نیافته بود، پس از ازدواج به خانه ای وارد شد که یک دم از مشروب و دود و دم تریاک خالی نبود. همگامی این دو طبع مخالف نمی توانست دیری بپاید و سرانجام، پس از دو ماه و نیم زناشویی به طلاق انجامید.

ماجرای ناسازگاری روحی و اخلاقی همسرش در بسیاری از اشعار و مناظراتش به صورت ایهام مشاهده می شود، منتها مانند بسیاری دیگر از اشعار سیاسی او، حالت عام به خود گرفته؛ مثلاً، شعر «نااهل»، که مناظره ای است بین خار (شوهر پروین) و گل (پروین)، بیانی است از ازدواج او که با همه محافظه کاری و پرده پوشی ها، باز هم عباراتی نظیر «بی پا و سر» و «مایه دردسر» در آن به کار برده شده است:

«نوگلی»، روزی ز شورستان دمید \*\*\* «خار» آن «گل» دید و رو درهم کشید

کزچه رو بیدی به پیش پای ما \*\*\* تنگ کردی بی ضرورت جای ما؟

سرخ رنگ تو، چشم خیره کرد \*\*\* زشتی رویت، فضا را تیره کرد ...

تو ندانم از کدامین کشوری \*\*\* هر که هستی «مایه دردسری» ...

تو همه عیبی و ما یکسر هنر \*\*\* ما سرافرازیم و تو «بی پا و سر»

«پروین آسمان ادب» سرانجام، در شب 16 فروردین 1320 بر اثر بیماری حصبه چشم

از دیدار آفرینش بست و به قول خویشتن،

«صاحب آن همه گفتار امروز \*\*\* سائل فاتحه و یاسین است.»

آخرین منزل هستی او، آرامگاه خانوادگی اش در کنار پدر بزرگوارش، در شهر مقدس قم

قرار دارد و چه سعادت‌ی خوش‌تر از همسایگی با کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه (علیها السلام).

#### فرشته انس

در آن سرای که زن نیست، انس و شفقت نیست \*\*\* در آن وجود که دل مُرد، مُرده است  
روان

به هیچ مبحث و دیباچه ای قضا ننوشت \*\*\* برای مرد کمال و برای زن نقصان  
زن از نخست بود رکن خانه هستی \*\*\* که ساخت خانه بی پای بست و بی بنیان  
زن از به راه متاعب نمی گذاخت چو شمع \*\*\* نمی شناخت کس، این راه تیره را پایان  
چو مهر، گر که نمی تافت زن به کوه وجود \*\*\* نداشت گوهری عشق، گوهر اندر کان  
فرشته بود زن، آن ساعتی که چهره نمود \*\*\* فرشته بین که برو طعنه می زند شیطان  
اگر فلاطن و سقراط، بوده اند بزرگ \*\*\* بزرگ بوده پرستار خردی ایشان  
به گاهواره مادر، به کودکی بس خفت \*\*\* سپس به مکتب حکمت، حکیم شد لقمان  
چه پهلوان و چه سالک، چه زاهد و چه فقیه \*\*\* شدند یکسره شاگرد این دبیرستان  
حدیث مهر کجا خواند طفل بی مادر \*\*\* نظام و امن کجا یافت ملک بی سلطان؟  
وظیفه زن و مرد، ای حکیم، دانی چیست؟ \*\*\* یکی است کشتی و آن دیگری است کشتیان  
چو ناخداست خردمند و کشتی اش محکم \*\*\* دگرچه باک ز امواج و ورطه طوفان؟  
به روز حادثه اندر یم حوادث دهر \*\*\* امید سعی و عمل هاست، هم از این، هم از آن  
همیشه دختر امروز، مادر فرداست \*\*\* ز مادرست میسر، بزرگی پسران  
اگر رفوی زنان نکو نبود، نداشت \*\*\* بجز گسیختگی، جامه نکومردان  
توان و توش ره مرد چیست؟ یاری زن \*\*\* حطام و ثروت زن چیست؟ مهر فرزندان  
زن نکوی نه بانوی خانه تنها بود \*\*\* طیب بود و پرستار و شحنه و دربان  
به روزگار سلامت، رفیق و یار شفیق \*\*\* به روز سانحه، تیمارخوار و پشتیبان  
ز بیش و کم، زن دانا نکرد روی ترش \*\*\* به حرف زشت نیالود نیک مرد دهان  
سمند عمر چو آغاز بدعنانی کرد \*\*\* گهیش مرد و زمانیش زن گرفت عنان  
چه زن، چه مرد، کسی شد بزرگ و کامروا \*\*\* که داشت میوه ای از باغ علم در دامن  
به رسته هنر و کارخانه دانش \*\*\* متاع هاست، بیا تا شویم بازرگان  
زنی که گوهر تعلیم و تربیت خرید \*\*\* فروخت گوهر عمر عزیز را ارزان  
کسی است زنده که از فضل، جامه ای پوشد \*\*\* نه آنکه هیچ نیرزد، اگر شود عریان  
هزار دختر معنی، به ما سپرد فلک \*\*\* تمام را بدریدیم، به هر یک عنوان

خرد گشود چو مکتب، شدیم ما کودن \*\*\* هنر چو کرد تجلی، شدیم ما پنهان  
بساط اهرمنِ خودپرستی و سستی \*\*\* گر از میان نرود، رفته ایم ما ز میان  
همیشه فرصت ما، صرف شد در این معنی \*\*\* که نرخ جامه بهمان چه بود و کفش فلان  
برای جسم، خریدیم زیور پندار \*\*\* برای روح، بریدیم جامه خذلان  
قماشِ دگه جان را به عجب پوشاندیم \*\*\* به هر کنار گشودیم به هر تن، دکان  
نه رفعتست، فسادست این رویه، فساد \*\*\* نه عزتست، هوانست این عقیده، هوان  
نه سبزه ایم، که روییم خیره در جر و جوی \*\*\* نه مرغیم که باشیم خوش به مثنی دان  
چو بگرویم به کرباس فود، چه غم داریم \*\*\* که حله حلب ارزان شدست یا که گران؟  
از آن حریر که بیگانه بود نساجش \*\*\* هزار بار براننده تر بود خلقان  
چه حله ای است گران تر ز خلّیت دانش \*\*\* چه دیبه ایست نکوتر ز دیبه عرفان  
هر آن گروه که پیچیده شد به دوک خرد \*\*\* به کار خانه همت، حریر گشت و کتان  
نه بانوست که خود را بزرگ می شمرد \*\*\* به گوشواره و طوق و به پاره مرجان  
چو آب و رنگ فضیلت به چهره نیست چه سود \*\*\* ز رنگ جامه زربفت و زیور  
رخشان؟  
برای گردن و دست زینِ نکو، پروین \*\*\* سزاست گوهر دانش، نه گوهر الوان.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی